

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

أمر دوم

بعضی‌ها گفته‌اند: جریان نزاع در باب مشتق اصلاً در اسم زمان امکان ندارد. در اسم مفعول و ... قابل جریان است، ولی در اسم زمان امکان جریان نزاع نیست؛ زیرا در باب مشتق نزاع در این است که آیا مشتق حقیقت است در خصوص ذاتِ متلبس به مبدأ، یا علاوه بر آن ذاتی را که مبدأ از او منقضى شده و لباس مبدأ را از تن بیرون آورده است نیز می‌توان حقیقتاً مشتق را بر آن اطلاق کرد؟ بنابراین در هر دو صورت (تلبس و انقضاء) باید ذات باقی باشد. ذات در ضارب، زید است و مبدأ، ضارب است. زید در يك زمانی تلبس به ضارب پیدا کرد و در زمان دیگر این تلبس منقضى شد، ولی ذات، یعنی: خود زید در هر دو صورت باقی است.

پس شرط امکان جریان نزاع در مشتق آن است که ذات در صورت تلبس و انقضاء باقی باشد؛ و روی همین مبنا در بحث قبل گفتیم مشتقاتی که مبدأ آنها داخل در ذاتیات ذات است چون‌که با از بین رفتن مبدأ، ذات از بین می‌رود، نزاع در آنها جریان ندارد.

مستشکل روی همین بیان می‌گوید: این نزاع در اسم زمان هم جریان ندارد؛ زیرا در اسم زمان مثل مقتل (زمان قتل) که لحظاتی به عنوان زمان قتل مطرح است، ذات عبارت است از: يك قطعه‌ای از این وجود، یعنی: زمان که یکی از موجودات امکانی غیر قارّ است، و مبدأ هم قتل است.

مستشکل می‌گوید: در اسم زمان این نزاع، امکان جریان ندارد؛ زیرا ذات، یعنی: زمان يك وجود غیر قارّ دارد، یعنی: یوجد فینعدم ثم یوجد وینعدم؛ پس ذات، قراری ندارد و لذا این ذات، يك فرد و يك صورت بیشتر ندارد و این 5 دقیقه فقط صورت تلبس را می‌پذیرد. بعداً که قتل تمام شده و مبدأ منقضى می‌شود دیگر ذاتی نداریم که بگوییم مبدأ از این ذات منقضى شده است.

به عبارت دیگر: در اسم زمان با از بین رفتن مبدأ، ذات هم از بین می‌رود و دیگر ذاتی باقی نیست تا نزاع شود که آیا حقیقتاً مشتق بر او اطلاق می‌شود یا خیر؟

به بیان دیگر: در محلّ نزاع باید در هر دو صورت تلبس و انقضاء، ذات باقی باشد. در اسم زمان در صورت تلبس، ذات هست؛ ولی بعد که مبدأ از بین رفت، ذات هم از بین می‌رود.

به عبارت دیگر، مستشکل می‌گوید: نزاع در این است که آیا مشتق حقیقت در خصوص متلبس است یا حقیقت در اعمّ از متلبس و غیر متلبس است اعمّ یعنی: قدر جامع بین متلبس و منقضى و این قدر جامع متوقف است بر این‌که ذات در دو صورت باقی بماند. اگر ذات - مثل زید - در هر دو صورت تلبس و انقضاء باقی ماند، می‌توان گفت که مشتق نسبت به این ذات در اعمّ

وضع شده است؛ ولی در زمان با از بین رفتن مبدأ، ذات هم از بین می‌رود و وقتی ذات باقی نیست پس ما نمی‌توانیم در زمان، فرضِ اعمّ کنیم و امکان اعمّ وجود ندارد؛ زیرا فرض اعمّ و قدر جامع متوقف است به این که ذات در هر دو صورت باقی باشد.

پس اسم زمان وضع شده است برای خصوص متلبّس، و چیزی به نام اعمّ امکان ندارد. این خلاصه اشکال است.

مرحوم آخوند در پاسخ يك جواب حلّی می‌دهد و برای آن دو مؤید ذکر می‌نماید.

اما جواب حلّی: به نظر ما نزاع، در اسم زمان هم جریان دارد. مرحوم آخوند می‌فرماید: اگر ما يك مفهوم عامی داشتیم و این مفهوم عام در عالم خارج يك فرد داشت و مصداقش منحصر به يك فرد بود، این انحصارِ مصداق به يك فرد سبب نمی‌شود که بگوییم واضع هم باید لفظ را برای خصوص آن فرد وضع کند؛ بلکه واضع می‌تواند در مقام وضع، لفظ را برای معنای عامی وضع کند ولو این‌که این معنای عام در عالم خارج يك مصداقِ منحصر به فرد بیشتر نداشته باشد.

این جواب حلّی آخوند بود، ولی آخوند تبیین نمی‌کند که عام و فرد در مانحن‌فیه چیست.

تطبیق جواب آخوند بر مانحن‌فیه:

تمام بیان مستشکل این است که تصویر معنای اعمّ و عام در اسم زمان امکان ندارد.

آخوند می‌فرماید: چنین تصویری امکان دارد؛ زیرا ممکن است واضع اسم زمان، را برای يك معنای اعمّ از منقضی و متلبّس وضع کند ولی در خارج این معنای عام يك مصداق بیشتر نداشته باشد و آن يك فرد هم خصوص متلبّس به مبدأ باشد؛ واضع در مقام وضع می‌گوید: من وضع می‌کنم «مقتل» را برای آن کلی زمانی که قتل در آن اتفاق می‌افتد، و حال آنکه این کلی در عالم خارج يك مصداق بیشتر ندارد و آن همان قطعه‌ای از زمان است که قتل در آن اتفاق افتاده است.

بنابر این در اسم زمان واضع می‌تواند آن را برای مفهوم اعمّ از منقضی و متلبّس وضع کند، ولی آن مفهوم عام که کلی زمانی است که حادثه در آن واقع شده است منحصر در متلبّس است؛ پس انحصارِ مصداقی موجب نمی‌شود که بگوییم واضع از ابتداء باید لفظ را در خصوص آن فرد وضع کند.

اما دو مؤید: اگر وضع برای مفهوم عام در جایی که مفهوم، عام است و مصداق هم واحد و منحصر در يك فرد است، صحیح نمی‌باشد؛ پس چرا علمای نحو در لفظ جلاله اختلاف کردند که الله آیا علم برای وجود شخصی معین و علم شخصی است و یا الله اسم جنس است و يك مفهوم کلی دارد به معنای «الذات المستجمع لجميع صفات الكماليه»؟

اگر واقعا آن جایی که مصداق واحد است امکان نداشته باشد که واضع، لفظ را برای عام و کلی وضع کند؛ این اختلاف راه نداشت و همه باید بگویند که الله، علم شخصی است. ولی همه کسانی که می‌گویند الله، مفهوم عام است، ولی با ادله توحید ثابت می‌کنند که مصداق این مفهوم کلی در خارج، یکی است.

مؤید دوم: اگر کسی بگوید: در الله اختلاف است و ما قول به کلی بودن مفهوم الله را قبول نداریم؛ می‌گوییم: لفظ واجب را مطرح می‌کنیم که مفهومی عام است، ولی از نظر وجودی در خارج يك فرد بیشتر ندارد. پس اشکالی ندارد که يك مفهوم را واضع به نحو عام وضع کند ولی در خارج يك فرد بیشتر نداشته باشد.

گفتیم مشتق، مبدائی است که بر ذات جاری شود و با ذات اتحاد پیدا کند، بنابراین افعال (فعل ماضی و مضارع و امر) از نزاع خارج هستند؛ زیرا نسبت افعال به ذات، اتحاد نیست، بلکه به ذات اسناد داده می‌شوند حتّی در جمله «زیدٌ ضَرَبَ» که نحوی می‌گوید: قضیه حملیه و اسمیه است، أمّا به نظر دقیق اصولی این قضیه، حملیه نیست؛ زیرا در باب حمل، اتحاد لازم است، یعنی: محمول باید با موضوع متحد باشد و حال آنکه ضَرَبَ با زید اتحاد ندارد و فقط به زید اسناد داده می‌شود؛ ولی در قضیه زیدٌ ضاربٌ می‌توانید بگویید: زید همان ضارب است. اصلاً یکی از راههای تشخیص قضیه حملیه و اتحاد محمول و موضوع، آوردن يك «هو» است یعنی: می‌توان گفت: زیدٌ هو ضاربٌ، ولی نمی‌توان گفت: زیدٌ هو ضرب.

پس افعال با ذوات متحد نیستند، پس مشتق اصولی نیستند؛ زیرا نمی‌توانند با ذات اتحاد پیدا کنند.

مصادر هم - چه مجرد و چه مزید - از محلّ نزاع خارج هستند؛ زیرا اگر گفتید: زیدٌ ضَرَبَ، قابل اتحاد با زید نیست، پس مشتق اصولی نیستند.

و صَلَّی اللّٰه علی محمد و آلّه الطاهرين